

ف پیری

گل نچیده از گلشن زندگانی

شد خزان ناگهان بهار جوانی

بر سر آمد برف پیری

کار من شد گوشه گیری

رفت از دل شیدایم شادابی و مستی

بگرفته گرد غربت آینه هستی

از کف دادم روی زیبا را

قد رعنا را شوق فردا را

از دست دل بس بیحاصل خون جگر خوردم

از بس شبها در تنهایی خون جگر خوردم

چون غنچه پژمردم

در صحرانی ناکامیها چون لاله پژمردم

ای کز خواهی مستی، دل بر حسن خود بستی

یکسان تا ابد نماند هستی